

گله گئوش اورون و شكائيت نى

دكتور حسين وحيدى

در فرهنگ بى کران و پهناب گونه ايرانى دو دفتر بزرگ، با گله و شكائيت آغاز مى شود. گات هاى اشوزرتشت و مثنوى مولانا، گات ها با گله گئوش اورون (روان جهان) از اهورمزدا براى ستم و بى داد و خشم و کين و دست يازى و تاراجى که بر مردمان مى رود و شكائيت نى از جدابى، جدابى از نيستان، سرچشمه و بن خوان خود؛ شكائيت براى جدابى از خانگاه آسمانى خود. در اين نوشتار اين دو گونه گله و شكائيت را برابر هم مى نهميم، و البته تنها همين گله و شكائيت را. در اين نوشتار نه آهنگ سنجش گات ها با مثنوى هست و نه اندیشه هاى زرتشت با مولانا. تنها مى خواهيم دو گونه گله و شكائيت را يکى در آغاز تاريخ ايران و ديگرى در سده هاى ميانين برابر هم نهميم و دگرگونى روانى مردم اين سرزمين را در اين زمان دراز به کسوتاهى بررسى کنيم. «گله گئوش اورون و شكائيت نى» در اين نوشتار چهارنمادين (سبليک) دارد. گله گئوش اورون نماد فرهنگ زرتشتى است و شكائيت نى گويابى ديدمان ويژه اى است که در سده هاى ميانين و پيش از آن در سرزمين ما روان بوده است. در نوشته هاى بسيارى از خردمندان و اندیشه وران ما در سده هاى ميانين و پيش تر نمودهاى اين ديدمان به چشم مى خورد که آورده مى شود.

گله گئوش اورون از ستم و بيداد و خشم و کين و دست يازى و تاراجى است که بر زندگى مردمان مى رود و درخواست براى از ميان برداشتن اين ستم هاست. در سراسر گات ها اين گله بازگو مى شود و چون و چند چيره شدن بر ناهنجارى هاى زندگى آدمى ما نه به چهر آرزو و پندار، بلکه در ميدان کار و زندگى نمايانده مى شود و اين ويژگى فرهنگ اوستاى و فرهنگ گات ها و فرهنگ زرتشتى در زمان سرايش و پيدائش اين فرهنگ و در آغاز زندگى فرهنگى و سازندگى مردم ايران است. در آن زمان دور، که مردم ماندگار و شهروند سرزمينى ما با تندى و باريليك بينى و درست بينى سرگرم پى ريزى زندگى شهروندانۀ خود بودند، به ناچار با همه نيروهاى دشمن - از نيروهاى کوچنده و تازنده گرفته تا نيروهاى چهرگانى (طبيعى) - در نبرد و ستيز بودند.

رزم افزار ديدمانى (ايدئولوژيك) اين گروه که فرهنگ زرتشتى بود، مردم را در

نبرد زندگی ساز خود، روشن بینانه و درست بینانه به پهنه آوردگاه زندگی می برد و آن‌ها را به نبرد و ستیز زندگی سازی می کشانید. در این فرهنگ، دشمن آدمی زمین سفت و سخت و کشت نشده و خزندگان و خرفستران زیان آور و مرداب و آب ناپاک و نسا و پلیدی و بدکرداری و بد رفتاری درباره جانوران سودمند و گیاهان میوه دار و همه سازه های (عوامل) زندگی- ساز و زندگی آفرین است. در این فرهنگ به مردم فرمان داده می شود که از تن آسائی- بگریزند، کشت افزار به دست گیرند و با یاری گرفتن از دانش و پیش و خرد و اندیشه و با بهره گیری هر چه بیشتر و بهتر از سازه های فراوری (عوامل تولید) شادمانه زندگی کنند و زندگی را با سرشاری و توانایی و توان گری به سر آورند. در این فرهنگ آن چه ورجاوند و ستودنی است و آن چه برای آدمی دارش (نعمت) خیز و داتار (برکت) آفرین است. نمودهای گیتی و چهرگان است. در این فرهنگ به مردم دستور داده می شود، این نمودها را بستایند و بپروراندند و در نگهداری و گسترش آن‌ها بکوشند. در این فرهنگ جز رفتار به نمودهای گیتی و سازه های فراوری به زندگی هازمانی (اجتماعی) درست و نیک بر پایه هم یاری و همسگالی، هم گامی، مهر و دوستی و آشتی رومی شود و مردم به چنین زندگانی خوشی آور و بارده و رامش بخش فراخوانده می شوند.

اینک پژواک آن فرهنگ و آن آموزش در چند متن زرتشتی:

از هرگونه گناهی که من به روان به بهمن امشاسپند و به تن به چارپایان و جانداران کرده ام، از جمله چارپایانی را زده و آزرده ام و یا با شکنجه و سختی کشتم یا خوراک و آب بگاہ را خود به او ندادم و یا استخوان او را شکستم و یا از دزد و گرگ و راهزن نگهداری نکردم و یا از سرما و گرمای بی اندازه دور نگه نداشتم، اگر گوسفند ماده جوان را کشتم و با گاو و رز و اسب کارزاری و بره و بزغاله و مرغ کرچ را کشتم یا این که بهمن امشاسپند از من آزرده و ناخشنود گردیده از آن گناهان پشیمان شده پتت می کنم.

از هرگونه گناهی که من به روان به اردیبهشت امشاسپند و به تن به آذران و آتشان کرده ام از جمله این که آتش را خوب و پاک نگه نداشتم، آتش را کشتم، هیزم و سوخت خوشبوی برابر آئین بر آن نهادم، دست شوین بر آتش نگهداشتم، به آتش پف کردم، یا هیزم تر و دودزا بر آن نهادم و هیزم و سوخت پلید بر آن نهادم، کسی را که به نکهبانی آتش گماشته شده بود خوب و گرمی نداشتم و بدی به او کردم که بدین سبب اردیبهشت امشاسپند از من آزرده و ناخشنود گردیده از آن گناهان پشیمان شده و پتت می کنم، از هرگونه گناهی که به روان به شهریور امشاسپند و به تن به فلزات از من

سرزده، از جمله این که ابزار و آلات فلزی را پاك و ساییده نگه نداشتیم و به جای نمناك نهادم تا زنگ زند و بكار نیاید، اگر لوازم منزل را در دسترس نیکان نهادم، اگر ظرفها و ابزار منزل را که خواه از زر و سیم ساخته شده و یا از مس و روی و آهن و ارزیز و برنج بوده و به بدکاران دادم تا با آن کار ناشایست کنند از آن گناهان پشیمان شده پتت می کنم.

از هرگونه گناهی که من به روان به سپندارمزد امشاسپند و به تن به زمین کرده ام از جمله زمین را پاك و آباد نگه نداشتیم، گریوه و خان خزندگان و خرفستران و حشره های زیسان آور را در زمین از بین نبردم، اگر زمین برومند و آباد را ویران و بایر کردم یا اگر زمین بایر و ویران را آباد نکردم، هرگاه با پای برهنه بر زمین رقتم که آزاری به من رسید، اگر زمینی را که زیر سرپرستی من بود خوب و گرامی نداشتیم و او را رنج و آزار دادم که بدین سبب سپندارمزد امشاسپند از من آزرده و ناخشنود گردیده از آن گناهان پشیمان شده پتت می کنم.

از هرگونه گناهی که من به روان به خرداد امشاسپند و به تن به آب کرده ام، از جمله این که پلیدی و نسا در آب روان ریختم، دست شوین و ناپاك در آب روان شستم، تف و آب دهان در آب روان افکندم که بدین سبب خرداد امشاسپند از من آزرده و ناخشنود گردیده از آن گناهان پشیمان شده پتت می کنم.

از هرگونه گناهی که من به روان به امرداد امشاسپند و به تن به گیاهان درختان کردم، از جمله اگر درخت جوانی را بریدم و یا بر و میوه نارسیده چیدم، اگر دارو و درمان از ارزانیان (مستحقان) باز گرفتم، اگر خوراك از نیکان باز گرفتم و به بدکاران دادم تا بدان رو امرداد امشاسپند از من آزرده و ناخشنود گردیده از آن گناهان پشیمان شده پتت می کنم.

از هرگونه گناهی که من به روان به اهورامزدا و به تن به نوع بشر کرده ام پشیمان شده پتت می کنم، اگر کسی را زده یا آزرده ام خواه با زبان یادست، اگر مردان و سروران و بزرگان دین را آزرده یا دهش و نیازی که بر آنان بایسته بود از ایشان باز گرفتم و به آنان ندادم، هرگاه مسافر یا مهمانی که بر من فراسید جای و خوراكش ندادم و یاری اش نکردم، اگر کسی را از گرسنگی و تشنگی و سرما و گرما نگهداری نکردم و یا به کسی بدی روا داشتم اگر کسی را که زیر سرپرستی من بود از او خوب نگهداری نکردم و بدین سبب اهورامزدا از من آزرده و ناخشنود گردیده از آن کارها پشیمان شده پتت می کنم.

«کسی که با دست و بازوی خود زمین را کشت کند زمین بدو می‌گوید: ای کسی که در روی من به کار پرداختی بشود که در این ده از فراوانی دارش برخوردار گردی و پیوسته بهره‌مند باشی. از من خرمن بگیر و برای روزی خود و دیگران بکاربر»^۱

از دیدگاه اندیشه و منش و رفتار، فرهنگ زرتشتی در جنگ و ستیز میان نیکی و بدی و فرازندگی و تباهی درست‌بینانه، و برپایه نگرش همستاری (دیالکتیکی) مردم را به گروه به‌نیروه‌های نیک و فزاینده و سازنده و دوری جستن از نیروهای تباهنده بدویران‌گر فرا می‌خواند:

«من می‌خواهم سخن بدارم از آن دو مینویی که در آغاز زندگی بوده‌اند، از آن چه که یکی پاک فزاینده به دیگری بدمنش گفت: اندیشه و آموزش و خرد و آرزو و گفتار و کردار و روان، با هم یگانه و یکسان نیستند» (گات‌ها)

مردم سرزمین ایران با این دست‌مایه و رزم‌افزار دیدمانی و نگره‌ای، گام در راه زندگی پر فراز و نشیب خود نهادند و از آن‌جا که سرزمین آن‌ها جایی بود که سه خشکاد (قاره) بزرگ دیرین در آن‌جا به هم گره می‌خورد و سرزمین آن‌ها گذرگاه مردمان این خشکادها بود و از آن‌جا که از دیدگاه گیتاشناسی (جغرافی) سرزمین آن‌ها بر روی کشه (خط)های خشکی و بوم‌چندش (زلزله) و شن و بیابان بود، بودن ناسازی‌های هازمانی (اجتماعی) و دیگر وهان‌ها (دلیل) زندگی در این سرزمین می‌باید از آرامش و آسودگی به‌دور افتد و به‌دور افتاد. از همان گامه‌های نخستین، نبرد مردم ما با تازش مردم بیگانه و تازش مردمان کوچنده و نبرد با خشکی و شن و بیابان و نبرد باناسازی‌های هازمانی و نبرد با سازه‌های ویران‌گر آغاز شد، نبرد بی‌پایانی که گاه مردم این سرزمین پیروز می‌شدند و کار سازندگی و بالندگی خویش را می‌کشیدند و زمانی مردم دیگر بر آن‌ها چیره می‌گردیدند و ساخته‌ها و پرداخته‌های آن‌ها را به‌ویرانی می‌کشیدند. و بدینسان هم چهر زندگی مادی و هم چهر زندگی معنوی مردم این سرزمین دستخوش فراگشت‌ها و دگرگونی‌های بسیار شد و دیدمان‌ها و اندیشه‌ها و نگره‌های بسیاری از سرزمین‌های دیگر به سرزمین آن‌ها آورده شد و با فرهنگ و اندیشه و هستی آن‌ها آمیخته گردید و بسیاری از دیدمان‌های نخستین آن‌ها جایش را به دیدمان‌های دیگر داد که یکی از آن‌ها دیدمان‌های پراکنده در سده‌های میانین است که در سرنویس (تیترا) نوشتار آمده است. شکایت فی برای جدایی از نیستان خود. گزند و آزار و درد و رنج و غم و اندوه

۱. یادآور می‌گردد که نوشته‌های یاد شده گرچه در دوره ساسانی نوشته شده دارای درونمایه زرتشتی آغازین است.

برخاسته از زندگی کم کم نمودهایی گیتائی و چهرگانی را از دید مردم ما نهان کرد و مردم ما به جای آن که خوشی و رامش را - همانگونه که فرهنگ زرتشتی اندرز می داد- در پیوند با این نمودها و بهره گیری از آن‌ها بدانند، به جهان درون خویش پناه بردند و اندیشه‌های درون گرایانه، جای اندیشه‌های بیرون نگر را گرفت. مردم دیگر خوشی‌های بیرونی را رها کردند و به خوشی‌های پنداری درونی پناه بردند و این درون گرایی به آن‌جا کشیده شد که این اندیشه در اندیشه وران پدید آمد، که همه رنج‌ها و دردهای آدمی در این جهان برای آنست که روان او از سرچشمه و خانگاه آسمانی خودش به دور افتاده و گرفتار زندان تن شده است. پس برای رسیدن به خوشی و رامش جاودانه چه باید کرد؟ باید روان را از زندانش رها کنید، باید تن را رها کرد تا روان آزاد گردد و برای پرواز به خانه آسمانی خویش آماده گردد:۱

که ای بلند نظر شاهباز سدره نشین
نشمن تو نه این کنج محنت آباد است
تو را ز کنگره عرش می‌زنند صفیر
ندانمت که در این دامگه چه افتاده است

و آوخ از رنج و درد اندیشه‌وران و خردمندان ما در سده‌های میانه، این خردمندان بزرگی که در گردابی این چنین گرفتار بودند:

صراحی و حریفی گرت به دست افتد
به عقل نوش که ایام فتنه انگیز است
در آستین مرقع پیاله پنهان کن
که هم‌چو چشم صراحی زمانه خون ریز است
مجوی عیش خوش از دور واژگون سپهر
که صاف این سر خم جمله دردی آمیز است

این خردمندان و اندیشه‌وران بزرگ با داشتن اندیشه و منش و دیدمان و نگره‌ای در بالاترین و والاترین مرزها در درون این گرداب به سر می‌بردند درد و رنج خویش را چنین وامی‌گفتند:

حجاب چهره جان می‌شود غبار تنم
خوشا دمی که از آن چهره پرده برفکنم
چنین قفس نه‌سزای چو من خوش‌انگیزی است
روم به گلشن رضوان که مرغ آن چمنم
عیان نشد که چرا آمدم کجا رفتم
دریغ و درد که غافل ز کار خویشتم

۱. این اندیشه‌ها هم‌دارای ریشه دیرینه است و بهمانی و روزگار او برمی‌گردد.

چگونه طوف کنم در فضای عالم قدس
 چو در سراچه ترکیب تخته بند تنم
 اگر ز خون دلم بوی مشک می آید
 عجب مدار که هم درد نایب ختمم
 مرا که منظر حور است مسکن و ماوی
 چرا به کوی خراباتیان بسود وطنم
 طراز پیرهن زرکشم مبین چون شمع
 که سوزهاست نهانی درون پیرهنم
 بیا و هستی حافظ ز پیش او بردار
 که با وجود توکس نشود ز من که منم

و

بشنو از نی چون حکایت می کند
 کز نیستان تا مرا ببریده اند
 وز جدایی ها شکایت می کند
 از نفیرم مرد و زن نالیده اند
 سینه خواهم شرحه شرحه از فراق
 تا بگویم شرح درد اشتیاق

با لب دمساز خود گر جفتمی
 همچو نی من گفتنی ها گفتمی

این خردمندان بزرگ که از ریشه و سرچشمه فرهنگ خویش آگاهی داشتند و
 می دانستند که راه رهایی چیست آرزومندان و دریغ آمیز می گفتند و می سرودند:

خواهم شدن به کوی مغان آستین فشان
 زین فتنه ها که دامن آخر زمان گرفت

*

زاهد ایمن مشو از بازی غیرت ز نهار
 که ره صومعه تا دیرمغان این همه نیست

*

شاد بسادا روح آن رنمدی که او
 بر سر کوی مغان یابد وفات

*

گر پیر مغان مرشد ما شد چه تفاوت
 در هیچ سری نیست که سری ز خدا نیست

*

تا ز میخانه و می نام و نشان خواهد بود
 سر ما خاله ره پیر مغان خواهد بود

*

حلقه پیر مغانم ز ازل در گوش است
 بر همانیم که بودیم و همان خواهد بود

*

تشویش وقت پیر مغان می دهند باز
این سالکان نگر که چه با پیر می کنند

*

کیمیا بی است عجب بندگی پیر مغان
خاک او گشتم و چندین در جاتم دادند

*

من از پیر مغان دیدم کرامت های مردانه
که این دلق ریایی را به جایی بر نمی گیرد

*

در خانقه نگنجد اسرار عشق و مستی
جام می مغانه هم با مغان توان زد

*

نیکی پیر مغان بین که چو ما بدستان
هر چه کردیم به چشم کرشم زیبا بود

و پیر مغان که بوده است؟ با همه گفته های گوناگون و برخی بسیار بی پایه و مست باید بپذیریم که پیر مغان و دبستان مغان و عرفان مغان همان فرهنگ زرینی بوده است که از روزگار دور در سینه و یاد مردم ما به جا مانده است. آن فرهنگ زرین که با همه گزندها هرگز نمرد و در برابر فراز و نشیب های روزگار باقی ماند.

در فرهنگ ما همانگونه ای که گوشه ای از آن را دیدیم دو رگه، اندیشه و دیدمان هست، یکی برخاسته از فرهنگ دیرین اوستایی و زرتشتی و دیگری تراویده اندیشه های دیگر. یکی برون گرا و گیتی نگر و شادی انگیز و سازنده که آدمی را تمام قدروی زندگی می ایستاند و او را راست و درست و از روبرو برابر زندگی و پهرش ها و دشواری های آن می نهد. در این فرهنگ هر چه هست سخن از زمین است و کشت و آب و ورزا و دانه و درو و دار و درخت و بخشش و دهش و همیاری و همسگالی و اندیشه و خرد و دانش و بینش و رگه دیگر اندیشه ها و دیدمان های درون گرایانه تن ستیز است که رامش و خوشی را در کشتن هر چه بیشتر خواست ها و نیازها و پناه بردن به درون و پندار و هوش ربایی و گوشه گیری و تنهایی می انگارد. و در جهان امروز و در گیرودار نبردها و ستیزهای بی کران و در تلاش برای بهزیوی و بهسازی به ناچار آن رگه اندیشه که می تواند ما را یاری کند و زندگی را بر آدمی آسان و شادمان سازد همان اندیشه هایی است که روزگاری دراز مردم را به ساختن و پرداختن و پویندگی و بالندگی واداشته بود: اندیشه زرتشتی، فرهنگ اوستایی و عرفان مغان.